

مقایسه تطبیقی جامعه مدنی در نظام لیبرال دموکراسی و نظام سیاسی اقتدارگر

فریدون اکبرزاده^۱، هادی شرفی^۲

^۱ استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد اهواز (نویسنده مسئول)

^۲ دانشجوی دکتری روابط بین الملل دانشگاه آزاد اسلامی واحد خرمشهر - خلیج فارس

چکیده

دموکراسی یک تجربه‌ی جمعی است. با وجود تفاوت‌هایی که جوامع از نقطه‌نظر ویژگی‌های فرهنگی و تاریخی دارند و به تبع آن تفاوتی که در خصوصیات حرکت آن‌ها به سمت دموکراتیزاسیون وجود دارد، دقت و تعمق در سرگذشت آن دسته از جوامع که تجربه‌ی گذار از اقتدارگرایی سیاسی به دموکراسی را از سر گذرانده‌اند، می‌تواند برای کنشگران جوامعی که از آن محروم مانده‌اند، آموزنده و راهگشا باشد. به ویژه اگر این جوامع تحت تأثیر عوامل و شرایط نسبتاً مشابهی از اقتدارگرایی رسته و به دموکراسی پیوسته باشند. یافته‌های تحلیلی بیانگر آن است که؛ به طور کلی، نهاد های جامعه مدنی از دموکراسی، انتخابات، رأی و شرکت مردم در جامعه مدنی صحبت می‌کنند، ولی این قیدهایی که این فرمایشات را فقط برای عده ای محدودی مقید می‌سازند و عملاً در کشور های پیشرفته سرمایه داری یا قله جامعه مدنی چون امریکا، انگلیس و فرانسه وجود دارد، چیزی نمی‌گویند، زیرا گردانندگان این نهاد ها وظیفه شان می‌دانند تا در میان جوامع نیمه‌فیودال - بورژوازی، نیمه مستعمره و نیمه سرمایه دار تا سرمایه داری ایفای وظیفه نمایند. همچنین، درمقابل نیز، نظام‌های اقتدارگرا چنان هزینه‌ی فعالیت سیاسی و به‌تعبیر دیگر، مشارکت و ایفای مسئولیت‌های اجتماعی شهروندان را بالا می‌برند که خودبه‌خود، موجب صرف‌نظرکردن بخش قابل‌توجهی از شهروندان از عمل به مسئولیت‌های اجتماعی خود می‌شوند. نظام‌های اقتدارگرا و غیردموکراتیک (اعم از رژیم‌های فاشیستی، دیکتاتوری، نیمه‌دیکتاتوری و ...) با تمسک به انواع شیوه‌ها و ابزارها، عملاً حداقل‌های زندگی را هم برای شهروندان دچار تهدید و تحدید می‌کنند.

واژه‌های کلیدی: جامعه مدنی، لیبرال دموکراسی، نظام سیاسی، اقتدارگرا.

۱- مقدمه

برخی از نویسندگان مفاهیم لیبرالیسم و دموکراسی و اندیشه های مربوط به آن دو را، با وجود نزدیکی بسیار، جداگانه مطرح و بررسی می کنند. اندیشه های لیبرالی و دموکراتیک مبادی و منابع مشترکی دارند، اما در کاربرد تاریخی آن ها پیچیدگی هایی پدید آمده است. در اینجا نخست آن دو مفهوم را به طور اجمالی جداگانه بررسی می کنیم. با این حال باید در نظر داشت که گر چه تمیز میان آن دو در تحلیل ممکن است، حفظ چنین تمایزی در عمل و واقعیت دشوار است. اندیشه های لیبرالی مبنای فلسفی و نظری نظام های دموکراتیک غرب است. به این مفهوم، دموکراسی تحقیق عینی و تعدیل شده ی نظریه ی لیبرالیسم است. جوهر لیبرالیسم تفکیک حوزه های دولت و جامعه و تحدید قدرت دولت در مقابل حقوق فرد در جامعه است. لیبرالیسم از آغاز کوششی فکری به منظور تعیین حوزه ی خصوصی (فردی، خانوادگی، اقتصادی) در برابر اقتدار دولتی بوده است؛ و به عنوان ایدئولوژی سیاسی، از حوزه ی جامعه ی مدنی در برابر اقتدار دولتی بوده است؛ و به عنوان ایدئولوژی سیاسی، از حوزه ی جامعه ی مدنی در برابر اقتدار دولت و بنابراین از دولت مشروطه و مقید به قانون و آزادی های فردی و حقوق مدنی، به ویژه مالکیت خصوصی، دفاع کرده است. بر طبق اصول لیبرالیسم حق دولت برای دخالت در زندگی خصوصی و مدنی باید با قیودی نیرومند و مشخص محدود گردد. اساس فلسفی چنین نظری این است که همه ی انسان ها از خرد بهره مندند و خردمندی ضامن آزادی فردی است؛ و فرد تنها در آزادی می تواند به حکم خرد خود چنان که می خواهد زندگی کند. خردمندی و آزادی فکر دو جزء جدایی ناپذیرند. سلب آزادی از فرد به معنی نفی خردمندی اوست؛ و نفی توان خرد ورزی انسان به نفی آزادی او می انجامد. فرد نابخرد و در بند باید به حکم عقل برتر زندگی کند، خواه این خرد برتر در سنت و مذهب جست و جو شود خواه در ایدئولوژی سیاسی. بر طبق اصول لیبرالیسم، آزادی فردی در وجه گوناگونه ضامن تأمین مصالح راستین فرد و جمع و لازمه ی شأن و شرف آدمی در مقام موجود خردمند است. از همین رو ابتکار فردی و خصوصی باید در همه ی حوزه های زندگی پاسداری و پر توان گردد. از همین جاست که بر مخالفت شدید لیبرالیسم با دخالت دولت در زندگی اقتصادی تأکید می شود. البته این تنها جزئی از ضدیت کلی با مداخله ی دولت در زندگی جمعی است که به ویژه مخالفت با دخالت در زندگی فکری را در بر می گیرد. دفاع از حقوق اساسی افراد (بر طبق قوانین موضوعه)، حمایت از نظام نمایندگی، مقید ساختن شیوه ی اعمال قدرت به قیود قابل اجرا، انتخابی شدن مناصب، تأکید بر ضرورت تفکیک قوا و غیره - همگی از اصول اساسی لیبرالیسم نشئت می گیرند (بشیریه، ۱۳۷۶-۱۳۷۸: ۸).

ساموئل هانتینگتون در کتاب «موج سوم دموکراسی در سده ی بیستم» شرحی از مراحل گذار به دموکراسی در کشورهایی که فرایند دموکراتیزاسیون را در فاصله ی میان سال های ۱۹۷۴ تا ۱۹۹۰ تجربه کرده اند، ارائه نموده است. هانتینگتون طبقه بندی تاریخی مشخصی از آن چه خود «موج های دموکراتیزاسیون» می نامند، ارائه کرده است. «موج دموکراسی شدن عبارت است از یک سلسله گذارهایی از رژیم های غیر دموکراتیک به دموکراتیک که در زمان های خاصی صورت پذیرفته و همچنین گذارهای مشخصی را در همان زمان در جهت مخالف به همراه آورده است. این موج همچنین موجب رواج لیبرالی شدن و یا کم و بیش دموکراتیک شدن نظام های سیاسی ای شده است که کاملاً دموکراتیک نشده بودند. در دنیای جدید سه موج^۱ دموکراتیزاسیون

^۱ از نظر او تا زمان نگارش این کتاب (۱۹۹۰) سه موج بزرگ دموکراتیزاسیون در دنیا به وقوع پیوسته است.

- نخستین موج طولانی دموکراتیزاسیون: از ۱۸۲۸ تا ۱۹۲۶
 - نخستین موج برگشت مخالف: از ۱۹۲۲ تا ۱۹۴۲
 - دومین موج کوتاه دموکراتیزاسیون: از ۱۹۴۳ تا ۱۹۶۲
 - دومین موج برگشت مخالف: از ۱۹۵۸ تا ۱۹۷۵
 - سومین موج دموکراتیزاسیون: از ۱۹۷۴ تا ۱۹۹۰
- هانتینگتون از پنج دسته عامل بسیار مهم در شکل گیری دموکراسی های موج سوم نام می برد (هانتینگتون، ۱۳۸۸: ۱۸-۲۰):
۱. عبور شدن مشکل مشروعیت نظام های اقتدارگرا در جهانی که ارزشهای دموکراتیک به شدت مورد قبول واقع شده است و در نتیجه آن نیاز و اتکالی این رژیم ها به فراهم آوردن مشروعیت اجرایی و بی اعتبار شدن بر اثر شکست های نظامی، ناکامی های اقتصادی و بحران های نفتی.
 ۲. رشد اقتصادی غیر منتظره در سطح جهانی در دهه ی ۱۹۶۰ که معیار های زندگی را بالا برد، سطح آموزش را ترقی داد و مهاجرت و شهرنشینی طبقه ی متوسط را در برخی از کشور ها گسترش بخشید. (سه عامل توسعه، رشد سریع و کساد اقتصادی)
 ۳. پیدایش تغییرات شگرف در عقاید و فعالیت های کلیسای کاتولیک از مدافع وضع موجود به مخالف اقتدارگرایی و همراهی با اصلاحات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی.
 ۴. تغییراتی که در سیاست های عوامل بیگانه روی داد. از جمله سیاست های اتحادیه ی اروپا در اواخر ۱۹۶۰ در خصوص افزایش شمار اعضایش؛ دگرگونی شدید سیاست های ایالات متحده در آغاز ۱۹۷۴ نسبت به ارتقای حقوق بشر و دموکراسی در دیگر کشور ها؛ تغییر قابل توجهی که گورباچف در دهه ی ۱۹۸۰ در سیاست شوروی در جهت ایجاد امپراطوری روسیه به وجود آورد.

برخاسته است. هر موج در شمار اندکی از کشورها اثر بخشیده و در زمان پیدایش هر موج، گذار بعضی از کشورها به سوی غیر دموکراتیک افتاده است» (هانتینگتون، ۱۳۸۸: ۱۸-۳۰).

نقش آفرینان اصلی در موج سوم دموکراتیزاسیون، چهار گروه اصلی بودند؛ در درون حکومت‌های اقتدارگرا، رهبران حکومتی به دو دسته تقسیم می‌شدند: «قشری‌ها» یا همان محافظه‌کاران که سرسختانه مدافع وضع موجود و اقتدارگرایی حکومت هستند و «اصلاح‌طلبان» که تغییر وضعیت سیاسی و روش حکومت بر مردم از طریق اعطای آزادی‌های بیشتر به آن‌ها را ضرورت می‌دانند و می‌کوشند اصلاحاتی در شیوه‌های اعمال قدرت سیاسی بر جامعه در پیش گیرند.

در سوی مقابل و در جبهه‌ی مخالفین حکومت اقتدارگرا نیز می‌توان دو دسته‌ی حایز اهمیت در فرایند دموکراتیزاسیون را از هم تفکیک کرد؛ مخالفان میانه‌رو که بیشتر رویکردهای دموکراتیک دارند و مخالفین رادیکال و افراطی که با دموکراسی میانه‌ی چندانی ندارند. چگونگی انتقال حاکمیت سیاسی از نظامی اقتدارا به نظامی دموکراتیک، مستقیماً به شیوه‌های اقدامات متقابل این گروه‌ها ارتباط دارد. در این میان خصوصاً روابط متقابل بین حکومت و مخالفان، بین اصلاح‌طلبان و قشری‌ها و بین میانه‌روها و افراط‌گرایان در تعیین نوع گذار از اقتدارگرایی به دموکراسی اهمیت دارد^۱ (همان منبع).

بر اساس آنچه که ذکر گردید؛ قصد داریم به این پرسش پاسخ دهیم که جامعه مدنی نظام لیبرال دموکراسی و نظام سیاسی اقتدارگرا چه تفاوت‌ها و تشابهاتی با هم دارند؟ و آیا نظام لیبرال دموکراسی نسبت به نظام اقتدارگرایی دارای برتری می‌باشد. در این راستا در مقاله حاضر از نظرات اندیشمندان و نظریه پردازان بزرگ جهان بهره جسته ایم.

۲- جامعه مدنی

واژه جامعه مدنی در کاربرد امروزی معانی مختلفی دارد. گاهی شامل خانواده و محیط خصوصی در نظر گرفته می‌شود و به عنوان "بخش سوم" جامعه، مجزا از دولت و تجارت به شمار می‌رود^۲.

لغت نامه قرن ۲۱، جامعه مدنی را به عنوان ۱) مجموع سازمان‌ها و موسسات غیردولتی که حقوق و تمایلات شهروندان را آشکار می‌کند یا ۲) اشخاص و سازمان‌هایی در جامعه که مستقل از دولت هستند، تعریف می‌کند^۳. گاهی این واژه در مفاهیم عمومی‌تر عناصری چون آزادی بیان، قوه قضاییه مستقل و... که جامعه دموکراتیک (مردم سالار) را تشکیل می‌دهد، به کار می‌رود. (دیکشنری انگلیسی آنلاین کولین، ۲۰۱۲).

جامعه مدنی به مجموعه نهاد ها، اشخاص اصلی و حکمی، شخصیت های ملی، روحانیون متنفع و روشنفکران فعالی اطلاق می گردد که خارج از تشکیلات دولت، در راستای تحقق اهداف مردم، خدمت به مردم و دفاع از حقوق مردم عمل نمایند. بعضی ها ارگان های دولت را نیز جز نهاد های جامعه مدنی میدانند. هگل یکی از منادیان اصلی جامعه مدنی، دادگاه ها، پلیس و ادارات را هم اجزای جامعه مدنی می شمارد و هم اندام های دولت می پندارد و معتقد است که کارکرد این ها می تواند دوگانه باشد، وقتی در خدمت منافع شخصی و خصوصی اند جزء جامعه مدنی و وقتی در خدمت همبستگی اجتماعی هستند و در رفاه افراد اجتماع حایز اهمیت اند، اجزا دولت به حساب می آیند (هگل به نقل از: ریدل، ۱۹۷۰: ۱۴۰).

جامعه مدنی، جامعه ای قانونمند است که شهروندان کشور در برابر قانون حق مساوی دارند، برتری دین و سنت در این جامعه نسبت به قانون وجود نداشته، این جامعه با لیبرالیزه شدن اقتصاد، سیاست و فرهنگ برقرار می گردد. دموکراسی لیبرال، اقتصاد بازار، آزادی بیان، آزادی رسانه ها، برابری حقوق زن و مرد، آزادی احزاب، مبارزه با هر نوع خشونت، کمیسیون های حقوق بشر و عدالت خواهی، فعالیت گسترده انجوها یا موسسات غیر دولتی از مشخصات و نهاد های کاری این جامعه بوده که در نظارت از دولت قرار دارند.

۵. «تسلسل» یا نمایش تأثیرات گذارهای نخستین به دموکراسی در موج سوم که در جذب و آماده ساختن مدل‌ها و کوشش برای تغییر رژیم در دیگر کشورها، اثر گذاشت و وسایل ارتباطی جدید بر تأثیر آن افزود.

^۱ به طور کلی؛ هانتینگتون مشابهت‌هایی میان غالب گذارهای دموکراتیک در جوامع مختلف یافته است. او ویژگی‌های مشترک بیشتر دموکراسی‌های موج سوم دموکراتیزاسیون را چنین توصیف می‌کند: «آن‌ها بر پایه تعامل و مصالحه محقق شدند، خواست و مرجع و شیوهی عمل آن‌ها مبتنی بر انتخابات بود و خشونت در پیروزی آن‌ها نقش چندانی نداشت»

^۲ civilsoc.org

^۳ <http://dictionary.reference.com/browse/civil+society?r=66>

به قول هگل، نهادهای جامعه مدنی سه بنیاد اساسی دارند: نظام نیازها یا روابط اقتصادی، حوزه اجرای عدالت و حوزه اصناف و نهاد های رفاهی (کونن، ۲۰۰۱: ۹۱).

عده ای از نظریه پردازان بیان کردند که عنصر سیاسی سازمان های سیاسی به آگاهی بهتر و شهروندان آگاه تر که انتخابات رای گیری را بهتر می سازند، در سیاست ها شرکت می کنند و در نتیجه دولت را مسئول به شمار می آورند، کمک می کند. قوانین این سازمان ها اغلب قوانین جزیی در نظر گرفته می شود زیرا آنها شریکان را به تشریفات دموکراتیک تصمیم گیری عادت می دهند. پارتا چاترجی بیان کرده است، "در بیشتر جهان، جامعه مدنی از لحاظ جمعیت شناختی، محدود است" (چاترجی^۱، ۲۰۰۴، ۶۶).

از نظر جایی سن، جامعه مدنی، پروژه استعماری نو است که بوسیله برگزیدگان جهان به نفع خودشان هدایت می شود (جای سن و واترمن^۲، ۲۰۱۰).

سرانجام دیگر محققان بیان کرده اند که به این علت که مفهوم جامعه مدنی به شدت به دموکراسی و نمایندگی مرتبط است، باید به ترتیب با نظریات ملیت و ملیت گرایی مرتبط باشد (پولوک^۳، ۲۰۰۱، ۳۱-۵۶). جدیدترین تحلیل ها نشان می دهد که جامعه مدنی ایدئولوژی استعماری نو است که حمله ضد دموکراسی برگزیدگان اقتصادی بر موسسات خدمات اجتماعی دولتی را از طریق توسعه بخش سوم همزمان با تشکیل آن، به رسمیت می شناسد (پاول و همکاران^۴، ۲۰۱۲). دموکراسی به نوع تصمیم گیری جمعی تعلق دارد. دموکراسی در مفهوم خود بیان کننده این آرمان است که تصمیمی که بر اجتماعی به عنوان یک مجموعه اثر می گذارند، باید با نظر کلیه ی افراد آن اجتماع گرفته شوند و هم چنین کلیه ی اعضا باید از حق برابر برای شرکت در تصمیم گیری برخوردار باشند؛ به عبارت دیگر، وجود دموکراسی مستلزم دو اصل کلی نظارت همگانی بر تصمیم گیری جمعی و داشتن حق برابر در اعمال این نظارت می باشد. هر اندازه که این دو اصل در تصمیم گیری های یک اجتماع بیش تر تحقق یابد، آن اجتماع دموکراتیک تر خواهد شد (بیتهم و بویل، ۱۳۷۹: ۱۷). دموکراسی انواع مختلف دارد و در این جا بحث ما دموکراسی لیبرالی است.

۳- لیبرالیسم

مبنای لیبرالیسم استقلال رای فرد است و لیبرالیسم یعنی هر فردی آزاد است دارای افکار خودش باشد و زندگی خودش را تعریف بکند و باید اجازه دهد دیگران هم این آزادی را داشته باشند. از سوی دیگر، لیبرالیسم یعنی آزاد شدن و رها شدن فرد از قیودی که حکومت ها تعیین می کنند (سریع القلم، ۱۳۸۰: ۱۲).

لیبرالیسم شاید اصلی ترین صورت ایدئولوژیک اعراض بشر از دین بوده است. لیبرالیسم در لغت به معنای آزادی خواهی و آزادی طلبی است و لیبرال ها از آزادی، در واقع نفی قیودات دینی و محرمات مذهبی و اخلاقی و آزادی نفس اماره را طلب می کردند (قادری، ۱۳۷۹: ۳۸).

برتراند راسل درباره پیدایش لیبرالیسم می نویسد:

«لیبرالیسم قدیم محصول انگلستان و هلند بود و وجوه بارزی داشت... صفت مشخصه مجموعه این نهضت (لیبرالیسم) به یک معنی خاص فردیت است... از درکارت به بعد قسمت اعظم فلسفه به درجات، کم و بیش دارای این جنبه ی فردیت فکری بوده اند.» (راسل، ۱۹۴۵: ۸۲۳).

لیبرالیسم، صورتی از اندیشه دموکراسی است که به لحاظ حقوقی و اجتماعی به نوعی فردگرایی (اندیویدوالیسم) معتقد است. در ایدئولوژی لیبرالیسم، آدمیان به صورت اتم هایی مستقل و منزوی و جدا از هم تصور می شوند که صرفاً نوعی روابط کالایی (بده و بستان مبتنی بر سود و زیان) بین آن ها حاکم است.

¹ Chatterjee

² Jai Sen & Waterman

³ Pollock

⁴ Pawel et al.

به طور کلی؛ مهم ترین مفهوم نظری اندیشه ی لیبرالیسم قرار داد اجتماعی است که بر طبق آن، حکومت مؤسسه ای مصنوعی است و مردم آن را برای تأمین نظم و امنیت و تحصیل آسان تر حقوق خود ایجاد می کنند. به طور خلاصه مهم ترین اصول لیبرالیسم در مفهوم وسیع آن را می توان در اعتقاد به ارزش برابر همه ی انسان ها، استقلال اراده ی فرد، عقلانیت و نیک نهادی انسان، حقوق طبیعی و سلب نشدنی، وضعی بودن نهاد دولت و محدودیت قدرت حکومت به قانون موضوعه یافت. مبارزه به استبداد اعم از طبقاتی، توده ای، مذهبی و حزبی همواره هدف اصلی لیبرال ها بوده است (بشیریه، ۱۳۷۶-۱۳۷۸: ۱۱).

۱) ویژگی های سیاسی - اجتماعی لیبرالیسم

لیبرالیسم سیاسی بر این فرض بنیادین قرار دارد که عقل جزئی بشری بی نیاز از هدایت وحی الهی، توان طراحی یک نظام اجتماعی سعادت مند را داراست. لیبرال ها مدل سیاسی مطروحه خود را که بر مبنای «نظریه حقوق طبیعی» و «نظریه قرارداد اجتماعی» قرار دارد، به عنوان «یگانه مدل مطلوب» مطرح می کنند که این «جزم اندیشی» با داعیه های ضد جزمی لیبرال ها هیچ سازگاری ندارد (حسین زاده، ۱۳۸۸: ۱۴).

ایدئولوگ های لیبرال بر پایه تئوری خود، حاکمیت را نه از آن خداوند که اساساً و بالاصاله از آن بشر دانستند و به مخالفت با هر نوع اندیشه دینی در خصوص حاکمیت سیاسی پرداختند. «جائوس آلتزیوس» (متوفی به ۱۶۳۸ م)، «ژان بدن» و «توماس هابز» (۱۶۷۹ م) از طراحان نظریه لیبرالی «حاکمیت» در مقابل تعریف دینی حاکمیت بودند (هاردکونل، ۱۳۵۷، ۲۲-۲۵). به اعتقاد لیبرالیسم، حکومت، نتیجه توافق و قرارداد اجتماعی مابین آدمیان است و بر مبنای این قرارداد موظف است که از حریم تفاوت ها و تبعیض های طبقاتی، نظام مالکیت سرمایه دارانه و آزادی های لیبرالی دفاع نماید. اساساً انسان ها در اندیشه «لیبرالیسم کلاسیک»، بر مبنای میزان تحول و مالکیتشان صاحب رأی و امکان مشارکت اجتماعی و سیاسی می شدند: «حق رأی در قوانین اساسی لیبرال تنها به افراد متملك محدود شد... انسان به مفهوم نظریه لیبرال، یعنی انسانی که از نظر سیاسی و اقتصادی واجد استقلال است، فردی به شمار می آید که مالک است. کسانی که استقلال اقتصادی نداشتند از حقوق مدنی محروم ماندند، چون فقط افراد متملك مالیاتی را می پردازند که باید درباره چگونگی مصرف آن تصمیم گرفته شود و به این ترتیب حق دارند در تصمیم گیری های عمومی شرکت جویند» (هاردکونل، ۱۳۵۷، ۶۴-۶۶).

«راینهارد کونل» درباره ماهیت حقیقی قوانین اساسی نظام های لیبرالی و داعیه های بی طرفی آن ها می نویسد: «قانون های اساسی لیبرال با وجود آن که ادعا دارند نسبت به جامعه بی طرف هستند، اما کاملاً در جهت تفکر بودووازی شکل گرفته اند» (پهلوان، ۱۳۶۶: ۲۰۰ - ۲۰۱).

اندیشه اجتماعی لیبرالی تحقق شکلی «داروینسیسم اجتماعی» و صورتی از «تنازع بقاء» در عرصه روابط انسانی است؛ زیرا لیبرال ها معتقدند که دولت و جامعه باید با کمال خونسردی شاهد «رقابت آزاد» سرمایه های بزرگ با سرمایه های اندک باشند. لیبرال ها هرگونه دخالت در جهت حمایت از اقشار کم درآمد را «محدودیت آزادی» می نامند، زیرا معنای لیبرالی، آزادی با امپریالیسم و استثمار ملازمه دارد. اساساً جان لاک (۱۷۰۴)، ولتر، منتسکو و بسیاری دیگر از ایدئولوگ های لیبرال، از بزرگ ترین تاجران برده و سرمایه داران زمانه خود بوده اند (بشیریه، ۱۳۷۸: ۲۲).

۴- لیبرال - دموکراسی؛ ایدئولوژی مدرنیته

بر مبنای تاریخی، اغلب جوامع غربی قبل از دموکراتیک شدن، لیبرال شده بودند. به این معنی که ابتدا به نظمی لیبرالی بر اساس قانون اساسی دست پیدا کردند و سپس حق رأی به تمامی شهروندان اعطا شد و احزاب سیاسی رشد یافتند. مهم ترین ویژگی های چنین نظمی عبارت بود از: پیروی دولت یا قوه ی مجریه از قوانین تصویب شده توسط پارلمان متشکل از افراد منتخب (حکومت قانون)؛ تضمین حقوق فردی بر اساس قانون و نیز تضمین آزادی بیان، اجتماعات و مهاجرت؛ و استقلال کافی قوه ی قضاییه از قوه مقننه و قوه ی مجریه کشور به منظور نگهبانی از قانون و حقوق فردی پیش گفته. تاریخ نشان می دهد که دموکراسی هایی که بدون استحکام یافتن این ویژگی های قانون سالارانه لیبرالی در آن ها، حق رأی همگانی گسترش یافت و احزاب سیاسی تکامل پیدا کردند، بسیار سست و متزلزل بوده اند (بیتهم دیوید و بویل کوین، ۱۳۷۶، ۳۱).

لیبرال دموکراسی یا دموکراسی آزاد که همچنین به عنوان دموکراسی قانون اساسی شناخته شده، عبارت است از یک شکل متداول از دموکراسی کارگزار. بر اساس اصول دموکراسی لیبرال، انتخابات باید آزاد و منصفانه و روند سیاسی باید رقابتی باشد. تکثرگرایی سیاسی معمولاً با حضور متعدد و مجزای احزاب سیاسی تعریف می‌شود.

مفهوم دموکراسی مفهومی غربی است که به تدریج به یک مفهوم جهان شمول تبدیل شده است. دموکراسی در غرب عکس العملی است به حاکمیت مطلق کلیسا در یک دوره هزار ساله اروپا. اتفاق بزرگی که در غرب، در قرون ۱۷ و ۱۸، افتاد این بود که حوزه دین و حوزه سیاست و حکومت، مرزبندی‌های روشنی نسبت به هم پیدا کردند. سکولاریسم به معنای تفکیک دین از تصمیم‌گیری‌های تخصصی است، نه به معنای جدایی دین از سیاست. امروز هم که جوامع غربی سکولار هستند، واتیکان و دین در فرایندهای سیاسی و اجتماعی نقش مؤثری دارند. در آمریکا جریان مذهبی نقش اساسی در حوزه حکومتی دارد. دین و سیاست در همه جای دنیا با هم ارتباط دارند (سریع القلم، ۱۳۸۰: ۱۴).

دموکراسی نتیجه نظام لیبرالی و تفکر سکولاریستی و اقتصاد سرمایه داری است. اگرچه میان دموکراسی‌های آمریکا، انگلیس، فرانسه، آلمان و ... تفاوت‌هایی وجود دارد، اما چنین نیست که دموکراسی هزار تعریف داشته باشد؛ بلکه دموکراسی در همه نظام‌های دموکراتیک از مبانی مشترکی برخوردار است. یکی از این مبانی آن است که احاد شهروندان جامعه حق تشکیل دارند، مستقل از این که افکارشان چیست. در واقع ماهیت افکارشان برای حکومت اهمیتی ندارد و این یکی از اصول دموکراسی است که حق تشکیل بر ماهیت فکری تقدم دارد. مبنای دیگر دموکراسی آن است که این تشکل‌های اجتماعی به صورت رقابتی در صحنه سیاسی یک کشور حضور می‌یابند و از طریق آرای که مردم در انتخابات آزاد به هر یک از آنها می‌دهند به قدرت می‌رسند و بعداً این گروه‌ها مدیریت کشور را به دست می‌گیرند (همان منبع).

در یک نظام دموکراتیک، چارچوب حقوقی و قانونی دفاع از حقوق شهروندان، نه به عنوان یک امتیاز از جانب حکومت، بلکه به مثابه یک حق اعطا می‌شود. دموکراسی همچنین محتاج ثبات اقتصادی و تولید ثروت است. به همین دلیل دموکراسی به لیبرالیسم به عنوان اصالت فرد وابسته است. تحقق چنین پیچیدگی‌هایی محتاج زمان است و به افراد فکری و اجرایی دلسوز، علاقه‌مند و معتقد متکی است. دموکراسی نیازمند آموزش است و به صورت تدریجی به وجود می‌آید. قبل از هر چیز باید دموکراسی را به یک باور درونی و اعتقاد تبدیل کرد و سپس آن را به صورت یک شیوه سیاسی درآورد (همان منبع).

یکی از مشکلات دموکراسی که نهایتاً مشکل سرمایه داری است، این است که نظام سرمایه داری میتواند به صورت پیچیده‌ای عمل کند و قواعدی را بر نظام سیاسی تحمیل کند تا ضمن این که افراد آزادی‌های مدنی دارند، به نحوی در اسارت نظام سرمایه داری باشند. نظام سرمایه داری اگر صنعتی نمی‌شد تا این اندازه رشد نمی‌کرد. صنعتی شدن هم منجر به رانده شدن معنویت به حاشیه شده است و آنچه اولویت پیدا کرده کار و تولید است؛ اما حسنی که نظام‌های دموکراتیک دارند در این است که همواره بازنگری و خودانتقادی دارند و سعی می‌کنند خود را اصلاح نمایند. این نظام‌ها قدرت زیادی برای انطباق خود با شرایط جدید دارند و در چارچوب جزمیت‌ها حرکت نمی‌کنند (همان منبع).

ایدئولوژی دموکراسی لیبرال، بیش‌ترین انطباق را با روح سودجو و نفسانیت مدرن غربی دارد و به همین دلیل به عنوان یک جریان نیرومند در همه‌ی ادوار تمدن امانیستی حضور داشته و امروزه، به صورت ایدئولوژی غالب و تسلط تمدن مدرن در آمده است. لیبرال - دموکراسی بیش‌ترین انطباق را با طبیعت نفسانیت مدار بشر امانیست دارد و قبل از ایدئولوژی‌های دیگر، در قرن هفدهم میلادی در اروپا پدید آمده است (زرشناس، ۱۳۹۳: ۹۸).

مهم‌ترین موضوع مشاجره برانگیز در دموکراسی برابری بوده است؛ و در همین مسئله میان دموکراسی و لیبرالیسم برخورد پیدا می‌شود. دموکراسی‌های ضد لیبرالی (خواه انقلابی یا خلقی) بر برابری بیش از آزادی تأکید کرده‌اند. بی‌شک ایجاد تعادل میان برابری و آزادی که از آرمان‌های اصلی فلسفه‌ی سیاسی است دقیق‌ترین و دشوارترین غایت دموکراسی بوده است. تأکید بر هر یک از دو آرمان آزادی و برابری به ترتیب موجب دوری از دموکراسی یا لیبرالیسم می‌گردد. بعلاوه، طرفداران اصالت فایده در قرن نوزدهم نیز که به جای برابری و آزادی بر غایت شادی و سعادت شهروندان تأکید می‌کردند به همان نسبت از آرمان‌های دموکراسی لیبرال دور می‌شدند. درحقیقت انقلابیان فرانسه هم در دموکراسی دیکتاتور منشانه‌ی خود می‌

خواستند آرمان آزادی را در ذیل غایت سعادت و شادی قرار دهند؛ و البته در رسیدن به این هدف از توسل به خشونت ابا نمی کردند. تنها هواداران انقلاب شهروند و برابر به شمار می رفتند، مخالفان و دشمنان انقلاب شهروندان برابر محسوب نمی شدند (بشیریه، ۱۳۷۸: ۲۳).

آزادی، یا به قول هابرماس، خودمختاری مسئولانه، برای عده‌ای یک ارزش و یک هدف است، اما نه برای همگان. آزادی در میان ارزش‌ها و هدف‌های بسیار، فقط یک ارزش و یک هدف است. او در شناخت و علایق انسانی این مطلب را اعلام می‌کند: «علاقه انسانی به خود مختاری و مسئولیت فقط یک خیال نیست، زیرا می‌توان آن را به صورت پیشینی هم درک کرد.» هابرماس بر خلاف اثبات گرایان، به ارزش‌های عقلانی عینی اعتقاد دارد (بشیریه، ۱۳۸۴: ۸۷).

از منظر سیاسی، لیبرالیسم نوعی آزادی را تداعی می‌نماید که فرد و گروه به عنوان بالاترین هنجارها در روابط اجتماعی و سازمان‌های سیاسی مطرح باشند. ریشه‌های معنوی آن در «انسان‌مداری»، «عقل‌گرایی» و «روشنگری» قرون هفدهم و هیجدهم مستحکم شده است. مطابق رویکرد مک فرسون، مناسبات جوامع لیبرال، ضرورت تحقق دموکراسی را آشکار ساخت و استقرار دموکراسی در راستای همان مناسبات پا گرفت و به گونه‌ای پشتیبان (و نه در تقابل آن) قرار گرفت.

جان استورات میل مهم‌ترین نماینده فلسفی دموکراسی در قرن نوزدهم بود. به باور او فرجام منطقی لیبرالیسم، دموکراسی است. وی برخلاف بنتهام، استدلال می‌کرد که هدف انسان تنها کسب شادی و لذت نیست، بلکه آزادی، شرافت و حیثیت آدمی برتر از آن است، بنابراین آزادی، تنها برای تأمین سعادت لازم نیست، بلکه لازمه‌ی رشد کرامت و شرافت انسانی است.

جان استورات میل نقش عمده‌ای در تدوین جریان اندیشه لیبرال دموکراتیک جدید برعهده داشت. وی مدافع مفهومی از زندگی سیاسی بود که وجه مشخصه آن ارتقاء آزادی فردی و پاسخگویی بیشتر حکومت باشد. میل آشکارا مدافع دموکراسی و خواستار گسترش آزادی فردی در کلیه عرصه‌های تکاپوی بشری بود. وی در اثر معروفش، یعنی «پیرامون آزادی» هدف خود را عیان ساختن و دفاع از اصولی می‌دانست که بتواند ماهیت و محدوده‌های قدرتی را که جامعه می‌تواند به طور مشروع بر فرد اعمال کند، ترسیم نماید. مارکس بین آزادی صوری با آزادی مادی فرق می‌گذارد (بشیریه، ۱۳۳۲: ۲۹۸).

به طور کلی نظریه‌ی لیبرال - دموکراسی ترکیبی ناهم‌آهنگ از لیبرالیسم کلاسیک و اصل دموکراتیک برابری افراد درانتخاب حکومت است. این ترکیب از نظر ناهم‌آهنگ است که نظریه‌ی کلاسیک لیبرالیسم بر حق فرد برای کسب ثروت و مالکیت نامحدود و اقتصاد بازاری و در نتیجه، نابرابری تأکید می‌کرد؛ درحالی که نظریه‌ی برابری دموکراتیک چنین اصولی را مغایر با آزادی و برابری واقعی انسان‌ها می‌دانست. مشکل اصلی نظریه‌ی لیبرال - دموکراسی در قرن نوزدهم، به ویژه جان استورات میل، وابستگی بسیار لیبرالیسم با سرمایه داری را نادیده می‌گرفتند؛ و از همین رو در نظر اثر اخلاق بازاری را ناچیز می‌شمردند. درعمل، اثر واقعیات اقتصاد سرمایه داری بر نظریه‌ی لیبرال - دموکراسی همچنان شدید است؛ و در قرن بیستم اندیشه‌های نئولیبرالی بار دیگر بر وابستگی لیبرالیسم با سرمایه داری تأکید کرده‌اند (همان منبع: ۲۹۹).

رابطه لیبرالیسم و دموکراسی یک رابطه ضروری عقلی نیست، بلکه یک رابطه تاریخی است. لیبرال‌های اولیه دموکرات نبوده‌اند و بعد از آنکه جان لاک به دفاع از دموکراسی پرداخت، لیبرال‌ها تدریجاً به دموکراسی گرایش یافتند. همچنین بسیاری از دموکرات‌ها نظیر ژان ژاک روسو نیز لیبرال نبوده‌اند؛ اما لیبرالیسم بخصوص در قرن بیستم با دموکراسی گره می‌خورد، چنانکه امروزه برخی از اندیشمندان علوم سیاسی دموکراسی‌ها را به دو گروه دموکراسی‌های لیبرال و غیرلیبرال تقسیم می‌کنند. به نظر دیوید بیتام پنج مولفه از مولفه‌های لیبرالیسم برای نظام دموکراتیک و دوام آن ضروری‌اند.

- تأمین آزادی بیان، جنبش، انجمن و امثال آن، به صورتی که از حقوق فردی حمایت حقوقی یا قانونی ویژه به عمل آید.
- تفکیک نهادی قوای مجریه، مقننه و قضائیه که بدون این تفکیک، ایده حکومت قانون و تمام مندرجات آن خیالی بیش نخواهد بود.
- وجود مجلس نمایندگان.
- اصل دولت محدود و جدایی حوزه‌های عمومی و خصوصی، خواه حوزه خصوصی را برحسب جامعه مدنی مستقل، بازار و مالکیت خصوصی، خانواده و روابط شخصی تعریف کنیم و خواه بر حسب وجدان فردی (بشیریه، ۱۳۳۲: ۶۱)

ویژگی های لیبرال - دموکراسی به عنوان یک ایدئولوژی را می توان این گونه فهرست کرد:

۱. لیبرالیسم، دمواس را به عنوان نفس اماره ی فردی تعریف می کند و تحت لوای دموکراسی به آن اصالت می دهد.
 ۲. لیبرال - دموکراسی، مبنای قدرت را در اصل قرارداد اجتماعی جست و جو می کند.
 ۳. لیبرال - دموکراسی، تمدن مدرن و نظام سرمایه داری لیبرال را پیشرفته ترین نوع تمدن و رژیم سیاسی - اجتماعی تعریف می کند و مفهوم «پیشرفت» را هم بر پایه رفاه مادی و گسترش سلطه و استیلای تکنیکی بشر بر طبیعت و بسط بوروکراسی و پیچیدگی های اجتماعی و تعمیق سیطره کاپیتالیسم و رویکرد امانیستی و ماتریالیستی تعریف می کند.
 ۴. لیبرال - دموکراسی به نقش محدود دولت در اقتصاد اعتقاد دارد. لیبرال ها بر اساس شعار معروف «بگذار بگذرد، بگذار بشود» و نظریه دست نامرئی نظم دهنده معتقدند: «اگر هر کس منفعت شخصی خود را به صورت خودخواهانه جست و جو نمایند، سرانجام رفاه همگان تأمین می گردد»، اما تعمیق فقر و فاصله ی طبقاتی در جوامع دموکراسی لیبرال و وقوع بحران های گسترده ی اقتصادی و مشکلات جدی ناشی از بی عدالتی های اجتماعی در قرن ۱۹ و ۲۰، بی اساس بودن این پندار را عیان ساخت.
 ۵. لیبرالیسم بر پایه ی «حق مالکیت نامحدود» بنا گردیده است؛ یعنی هر سرمایه دار، بسته به توان اقتصادی خود حق دارد تا هرچه قدر که می تواند، به انباشت سرمایه بپردازد و هیچ چیز نباید وسعت و شمول و گستره ی مطلق مالکیت های او را محدود نماید.
 ۶. ایدئولوژی سوداگر است و به تجارت آزاد مبتنی بر منطق بازار (بی اعتنا به افشار فرو دستی که ممکن است در این میان قربانی شوند) اعتقاد دارد.
 ۷. توجه و تأکید به آزادی در ارضای اهوای نفسانی فردی، هسته مرکزی ایدئولوژی لیبرالیسم را تشکیل می دهد.
 ۸. لیبرالیسم در تفسیر خود از جامعه، رویکردی اتمیستی دارد و با اصالت دادن به فردگرایی نفسانی، جامعه را امری اعتباری می داند.
 ۹. لیبرال - دموکراسی معتقد به الگوی دموکراسی غیر مستقیم و مبتنی بر نظام نمایندگی می باشد.
 ۱۰. لیبرال - دموکراسی به لحاظ ایدئولوژیک، سخنگوی منافع زر سالاران بورژوا و کلان سرمایه داران است و به لحاظ محتوای اقتصادی - اجتماعی، سامان دهنده ی قدرت مطلقه ی مجتمع های عظیم صنعتی - مالی و تجارتي و حامی منافع سرمایه داران بزرگ است (بشپریه ۱۳۳۲ ص ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۵).
- در جوامع جدید، دولت ها دارای قدرت فراوان هستند و هر قدر هم که پشتوانه ی مردمی داشته باشند، اگر مثل هر فرد دیگری در مقابل قانون مسئول نباشند، یا اگر از آن ها خواسته نشود که برای اعمال قوانین، بر اساس آیین نامه های رسمی، موافقت پارلمان را جلب کنند، یا اگر به آزادی های شهروندان احترام قائل نشوند، ولو این که در مواردی نیز از آن ها بهره گیری غیر مردمی شود، آن گاه مردم به سرعت توانایی کنترل خود را بر دولت ها از کف می دهند. دموکراسی، نظامی نیست که هر آنچه را که مردم طلب می کنند در همان لحظه یا در کوتاه ترین زمان ممکن اجابت کند، بلکه نظامی است که امکانات نفوذ آرای مردم و کنترل آن ها را بر دولت حفظ می کند؛ و این امکانات را به سوی پیشرفت سوق می دهد و بی شک از جمله ی این امکانات، اصول اولیه ی مشروطیت لیبرالی است که طرح کلی آن در بالا ارائه شد یعنی: حکومت قانون، تفکیک قوه های مجریه، مقننه و قضاییه و تضمین حقوق و آزادی های فردی (همان منبع).

۴-۱ شهروند لیبرال دموکراسی

مبنای لیبرال دموکراسی (سلسله مقالات آلن دوینوا، طی سال های ۱۳۶۲-۱۳۷۲) برای افراد یک جامعه در آن هنگام که به عنوان رای دهندگان عمل می کنند بدون توجه به جایگاه و شان افراد تنها در مفهوم تعهد جاری می شود و شهروندان منافع خود را تشخیص می دهند. لیبرال دموکراسی آموزش و تجربه را به عنوان پایه اصلی در رابطه میان شهروندان و رهبران می شناسد و بهبود این رابطه مستلزم پذیرش هر دو طرف از سوی یکدیگر و شناخت هرچه بیشتر از قواعد این رابطه است.

گسترش حق رای در قرن نوزدهم و بیستم سهم بسزایی در پیشرفت آموزش داشته است. لیبرال ها با حمایت از جامعه دمکراتیک سعی در توسعه مدارس و نحوه مختلف آموزش به عنوان آنچه که در پرورش شهروند فعال نقش اصلی را بازی می کند گام بلندی در راستای مفهوم شهروند فعال برداشتند. دفاع از حق رای زنان در انگلستان که با آثار استوارت میل آغاز شد کوشش در جهت حق شرکت در انتخابات پارلمان و رسیدن به مقام های اجتماعی بود.

استوارت میل در این راه آموزش را در تغییر این وضعیت بسیار با اهمیت می دانست. بررسی های نشان داده شده در کشورهای اروپایی برای مثال در المان (به عنوان یکی از صنعتی ترین کشور های جهان) حاکی از میزان بالای آگاهی و مشارکت سیاسی به ویژه در دوران انتخابات است، اما نکته قابل تأمل نگاه همراه با تردید شهروندان به حکومت و تحولات آن است، نگاهی که به موجب آن حکومت همواره مسئولیت پذیر عمل کرده و حضور حکومت شوندگان را به عنوان ناظرانی هوشیار احساس می کند (ایک، ۱۳۸۵: ۲۹).

شیوه برخورد شهروندان با نظام سیاسی و پاسخگویی آن و همچنین کیفیت اثرپذیری نظام ها از شهروندان در موقعیت ها و جوامع، یکسان نیست. در حکومت های لیبرال دمکرات به عنوان نوعی از نظام های دمکراتیک مشارکت شهروندان به صورت یک هنجار پذیرفته شده است. برای مثال در انتخابات - به عنوان یکی از راههای بیان تقاضاها و ورود شهروندان با فرایند سیاستگزاری - مردم، تصمیم گیرنده برای شرکت یا عدم شرکت در آن هستند تا به این شکل در سیاست تاثیر گذار باشند (لوین، ۱۳۹۰: ۳۱۲).

این مشارکت سیاسی هدف نهایی تمام آموزش های سیاسی است. در آموزش های سیاسی دولت ها به دنبال خارج کردن فرد از حالت انفعالی به شهروندی فعال است که تلاش می کند تا در مسائل سیاسی که در جامعه رخ می دهد مشارکت کند. مشارکت را می توان به عنوان یکی از راههای تقویت دولت ها قلمداد کرد.

با تکامل لیبرالیسم در اندیشه لیبرال دمکراسی برابری حقوق و آزادی های فردی برای شرکت در تصمیم گیری ها تضمین شد. حکومت وظیفه دارد شرایطی را ایجاد کند که در آن افراد از شانس برابر برای دسترسی به امکانات رفاهی و اجتماعی در جهت رسیدن رشد و کمال متعالی برخوردار باشند. کمال و رشد متعالی انسان در گروهی وجود علائق و سلاقی گوناگون انسانی در جوامع است، رشدی که بیش از هر چیز نیازمند آزادی است. رسیدن به فردیت کمال یافته بزرگترین پیشرفت سیاسی و اجتماعی می باشد (همان منبع).

۵- اقتدارگرایی یا اتوریتانیسم (AUTORITARIANISME)

اقتدارگرایی^۱ یا اتوریتانیسم اصطلاحی است که از واژه فرانسوی «اتوریت» به معنی قدرت و آمریت گرفته شده و مراد از آن نوع حکومتی است که قدرت در دست گروه معدودی متمرکز شده است.

اقتدارگرایی نوعی گرایش مدیریتی در اداره امور کشور است و صفت ممیزه ای است که بیانگر عنصری مهم، یعنی عدم و یا کمبود مشارکت مردمی است. به عبارت دیگر، در چنین رویه ای مشورت و نظرخواهی، آن هم از مردم، امری مذموم و منکر دانسته می شود. حکومت اقتدارگرا، یعنی «حکومتی که در آن، آزادی فردی بطور کامل تحت الشعاع قدرت دولت که معمولاً در دست گروه کوچکی از پیشوایان یا متنفذان متمرکز است قرار گیرد» (عیوضی، ۱۳۸۳: ۵۰-۵۷)

به بیان ساده تر حکومت های اتوریت به آن دسته از حکومت های دیکتاتوری اطلاق می شود که گروهی به نام یک حزب سیاسی مانند حزب بعث عراق، یا یک دار و دسته نظامی نظیر حکومت ژنرال ها در آرژانتین و حکومت سرهنگان در یونان، آزادی های فردی و حقوق اجتماعی مردم را از میان برده و به شیوه استبدادی بر آنها فرمانروایی می کنند.

در رژیمهای اقتدارگرا کسانی که قدرت را در دست دارند خود را مکلف نمی داند که در فواصل معین زمانی پاسخگوی رای دهندگان یا مجموعه هایی باشند که نماینده آنان محسوب می شوند. اگر چه ممکن است که پاسخ برخی از گروه های متشکل

^۱ کاظمی سید علی اصغر، (۱۳۷۴) بحران نوگرایی و فرهنگ سیاسی در ایران معاصر، تهران: نشر قومس، ص ۴۳.

از صاحبان منافع را بدهد. رژیم های اقتدارگرا آزادیهای شهروندان خود را محدود می کنند و به سرکوب سیاسی مخالفان خود دست می یازند. تشکیل احزاب سیاسی معمولاً ممنوع و احزاب موجود منحل و یا بحالت تعلیق در می آیند (همان منبع).

اقتدارگرایی عنوان نوعی الگوی روان شناختی و توضیح گونه ای از ویژگی های شخصیتی در انسان است. شخصیت قدرت نگر شخصیتی است خاص که در برابر هر عمل یا سخن، ضابطه و منطق درستی یا نادرستی را بر مبنای روابط قدرت قرار می دهد. بدین سان چنین فردی زمانی که در برابر کلام یا پندی قرار می گیرد تنها با توجه به میزان قدرت گوینده، کلام را ارج می نهد یا طرد می کند (کاظمی، ۱۳۷۴: ۴۳).

چنین فردی در موقعیتهای سازمانی در برابر قدرت مافوق تسلیم محض است و از زیردستان نیز چنین تسلیمی را طلب می کند. این نوع شخصیتی معمولاً به جای توجه به محتوا به قالب می نگرد و ملاک ارزیابی در نظر چنین شخصیت هایی به جای "محتوای سخن"، "کیستی گوینده" و به جای "سخن بهتر"، "سخن قوی تر" است. غلبه و قدرت گرفتن چنین شخصیت اجتماعی یکی از آفت های جوامع محسوب می گردد (همان منبع).

به طور خلاصه «اقتدار عبارتست از نوعی سنخ فرعی قدرت که اشخاص در برابر آن به طیب خاطر از فرامین اطاعت می کنند؛ چه، در اینجا اعمال قدرت را دارای مشروعیت می دانند» (رافائل، ۱۳۷۸، ۱۲۴).

«اقتدارگرایی» مفهوم عام و مشکلی است که انواع نظامهای پادشاهی مطلقه، حکومتهای شخصی، نظامی و تک حزبی را شامل می شود؛ همچنین هم در جوامع ماقبل مدرن و صنعتی و هم در جوامع صنعتی مشاهده شده است. برای فهم و روشنتر معنا کردن آن، لازم است که درباره «مکتب نوسازی» اطلاعاتی هرچند اجمالی داشته باشیم؛ چون وضعیت توسعه سیاسی نظامهای سیاسی و نیز شخصیت و روان شناسی رهبران و نخبگان سیاسی و میزان توفیق آنان در پیشبرد نوسازی، براساس این مکتب است که تحلیل و تعیین می شود؛ چنانکه کتابهایی نیز در این زمینه با عناوینی از قبیل «نوسازی و اقتدارگرایی» (آدنل، ۱۳۷۸: ص ۱۲۴) و... تاکنون تالیف شده است.

اگر به علل ظهور پدیده «اقتدارگرایی» توجه داشته باشیم، آنچه را که در مباحث علم سیاست در خصوص سنجش میزان پویایی نظامهای سیاسی تحت عنوان «اقتدارگرایی» می آید بهتر درک خواهیم کرد. بدیهی است هرچه در یک جامعه، برنامه ها و سیاستهای اتخاذ شده از سوی دولت یا حکومت با باورهای عامه تناسب داشته باشد و از سوی آنان مقبول واقع شود، اجرا و پیگیری آنها سهولت بیشتری خواهد یافت؛ اما اگر حاکمان، جامعه را به سمتی هدایت کنند که به هر دلیل از مشروعیت کافی برخوردار نباشد، بحران مشروعیت در سطح سیاستگذاری ایجاد خواهد شد. اگر در چنین وضعیتی حاکمان بی توجه به خواسته ها و اعتراضات مردمی به اجرای برنامه های خود اقدام نمایند، به آن حکومت، حکومت اقتدارگرا گفته می شود (عیوضی، ۱۳۸۳: ۵۰ - ۵۷).

در بررسی تاریخ معاصر ایران دقیقاً به همین بی توجهی حاکمان به بستر و باورهای جامعه و عدم تناسب برنامه های آنان با واقعیات جامعه برمی خوریم که سبب تشدید اقتدارگرایی در مدیریت جامعه می گردد؛ و می توان از آن با عنوان شبه تجدد و یا نوگرایی ناقص یاد کرد که برخی ابعاد ارتجاعی نیز دارد (آبراکمبی و همکاران، ۱۳۶۷: ۳۹).

۵-۱ تأثیرات و جایگاه شخصیت سیاسی اقتدارطلب

در چنین نظامی، شخصیت اقتدارطلب از عناوینی چون «شاه شاهان»، «قبله عالم» و از این قبیل برخوردار است و شخص شاه، در جایگاه عنصر اصلی ساختار اجتماعی، نقش تعیین کننده ای در پویش تحولات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جامعه بازی می کند. در یک چنین ساختار اجتماعی سلسله مراتبی، نظام سیاسی به خاطر تسلط مطلق شخص شاه بر تمام شئون جامعه، شکل ویژه ای به خود می گیرد و تأثیر آن در نحوه کارکرد دستگاه حکومتی متجلی می شود. از نکات بسیار مهم و جالب توجه چنین نظامی، آن است که به موازات تجمع قدرت در نزد شاه، دستگاه حکومتی از برعهده گرفتن نقش دآوری میان طبقات جامعه پرهیز می کند. طبیعی است که یک چنین برخورد منفعلانه با جامعه و مردم، به یک رشته از کارویژه ها و کارکردهای اجتماعی و سیاسی می انجامد که حکومت را با منافع طبقاتی ساختار اجتماعی در تقابل قرار می دهد. در چنین وضعیتی رابطه

میان مردم و حکومت از حالت مسالمت‌آمیز خارج می‌شود و حکومت به طبقه مسلطی تبدیل می‌شود که بر قدرت طبقات دیگر تاثیر تضعیف کننده می‌گذارد و از این رهگذر، هدفی جز حفظ و تثبیت موقعیت خود ندارد (ازغندی، ۱۳۷۶: ص ۱۱۳).

در این نظام، حکومت به مثابه تنها نهاد اشتغال‌زا و سرمایه‌گذار، بر کلیه شئون فرهنگی، سیاسی و اجتماعی سیطره دارد؛ به‌گونه‌ای که «تمام قوای جامعه در راه هدفهای نظام سلطنتی تجهیز می‌شود و [حکومت سلطنتی] در مقابل ملت هیچ تعهد و مسئولیتی ندارد، یعنی نه محدود به قانون است و نه وابسته به طبقه خاص؛ زیرا شاه مافوق قانون و طبقه می‌باشد... با توجه به مقام ویژه شاه توزیع قدرت سیاسی بین نیروهای اجتماعی مختلف جامعه صورت نمی‌گیرد» (عیوضی، ۱۳۸۳: ۵۰ - ۵۷).

ویژگی دیگر دولت اقتدارگرا همانا تجهیز تمام منابع و امکانات برای حل بحران مشروعیتی است که با آن در سطوح مختلف (سیستم، سیاستها، افراد) درگیر و دست به گریبان می‌باشد. منابع گوناگون مشروعیت‌بخشی از قبیل احزاب، رسانه‌ها و ایدئولوژی، در راستای اهداف غیرواقع‌بینانه و تحمیلی دولت اقتدارگرا درمی‌آیند و به این ترتیب، کارکردهای اصلی این منابع در دولت اقتدارگرا تغییر می‌یابد و یا به عبارت دیگر کارکرد آنها معکوس می‌شود. احزاب که هدف از تاسیس آنها کانالیزه کردن گرایشهای فکری و ایدئولوژیک در جامعه است و «کار آنان تعیین و تعریف هدفها، تهیه و تنظیم برنامه‌های اجرایی و پیشنهاد به مردم است و قرار چنان است که اگر در رقابتهای سیاسی و مبارزه‌های انتخاباتی پیروز شوند و قدرت را به چنگ آورند، آنها را به مرحلهٔ اجراء و عمل درآورند»، عملاً این تعریف و کارکردشان در دولت اقتدارگرا تحقق نمی‌یابد. در دوران حکومت محمدرضا پهلوی، «درست پس از کودتا احزاب و سازمانها منحل شدند و نشریات بسیاری تعطیل شده و اعضای مبارز جبهه ملی مانند حسین فاطمی در زندان شکنجه و کشته شدند. سرکوب این احزاب و فعالان سیاسی به قدری گسترده بود که شبکه‌های ارتباطی آنها نیز درهم فرو ریخت (همان منبع).»

۵-۲ انحصار طلبی مهمترین شاخص اقتدار گرایی

اقتدارگرایان در هر برهه زمانی، "انحصارطلب" بوده اند و برای رسیدن به اهداف خود با بررسی شرایط زمانی، در یکی از جناح های سیاسی "راست" و "چپ" فعالیت کرده اند؛ یعنی در هر دو جناح سیاسی، "اقتدارگرا" وجود دارد. (عیوضی، ۱۳۸۳: ص ۵۰ تا ۵۷)

انحصارطلبی اقتدارگرایان، تقریباً تمام حوزه های زندگی اجتماعی بشر را شامل می شود؛ یعنی برخی از اقتدارگرایان، انحصار بازارکار و امور فرهنگی، سیاسی را از آن خود می دانند، کسانی انحصار دفاع از آزادی را از آن خود قلمداد می کنند، تعدادی کارهای اجتماعی و امور خیریه را در انحصار خود می پندارند، (همان منبع).

به همین روی است که ارزش های حاکم فرهنگی آمرانه و «بالا منبع» هستند. بده وبستان فرصتی برای تبلور نمی یابند و همه چیز در خدمت ایده ها و افرادی است که در صدر هستند. همه چیز در قالب ها و چارچوب ها باید ترسیم شوند. شیوه زندگی تعیین می شود و افراد باید به گونه ای زندگی کنند که برای آنها معین شده است. دنیای درونی و بیرونی باید به گونه ای تعریف شوند که گفته شده است. فرد فاقد هویت است چرا که جهت حرکت، نحوه بیان و چگونگی نگرش برای او از بالا تعیین می شود. هویت ها شکل می گیرند و تعاریف حیات می یابند به گونه ای که گفته شده اند. تعاملات نیستند که حدود و ثغور را معین می کنند بلکه ظرفیت ها و تمایلات افراد و ساختارهایی است که در موضع مرجع قرار گرفته اند. به لحاظ وجود یک رابطه از بالا به پایین و آمرانه است که ارزش ها و نگرش ها به شدت یک سونگر و در تعارض با نوآوری هستند. در بطن چنین فرهنگی است که نقاط مآخذ به عوامل کنترل کننده تبدیل می شوند و نقش صافی را بازی می کنند. آنها هستند که معیارها را تدوین می کنند (همان منبع).

معیارها در بستر حرکت جامعه شکل نمی گیرد بلکه از بالا به جامعه تحمیل می شود و گریزی جز پذیرش آنها نیست چون که رویارویی به مفهوم حذف است. پذیرش یک ارزش است که در تمامی رفتارها و دیدگاه های حضورش محسوس است. برجستگی فراوان اقتدارگرایی در جوامع جهان سوم برآمده از کیفیت امری فرهنگ است. اقتدارگرایی تنها در محیطی شکل می گیرد که افراد پذیرفته اند که شیوه زندگی باید برای آنها ترسیم شود و زاویه دید آنها باید برای آنها تنظیم شود.

اقتدارگرایی تداوم یافته است چون که طبیعی جلوه می‌کند. پذیرش اقتدارگرایی به عنوان واقعیتی طبیعی رابطه مستقیم با حاکمیت فرهنگ امری و دستوری دارد. در قلمرو سیاسی به همان میزان شاهد اقتدارگرایی هستیم که در قلمرو اجتماعی. پس اینکه چرا غالباً نظاره گر روابط اجتماعی اقتدارگرا، تصمیمات سیاسی اقتدارگرا، رفتارهای اقتصادی اقتدارگر هستیم بدین روی است که فرهنگی به شدت اقتدارگرا و از بالا به پایین فضای روانی و ذهنی افراد را حیات داده است. رابطه بین دو سویه بین فرهنگ و اقتصاد برقرار است و هر دو از یکدیگر متأثر می‌شوند اما این فرهنگ است که تداوم، تأثیر و حضورش قاطع تر است (همان منبع).

اما زمانی فرامی‌رسد که احتمالاً در این کشورها شکوفایی اقتصادی به وجود آید، این رژیم‌ها پس از این، دیگر برای حضور خود در قدرت توجیه ندارند و از این به بعد آسیب پذیر شدن منافع ملی را بهانه می‌گیرند که گویا در صورت کنار رفتن این‌ها، چیزی به نام منافع ملی خدشه دار می‌گردد و با پایان یافتن این شعار، این گروه‌ها درگیر بحران مشروعیت می‌شوند. از سویی می‌توان گفت که افزایش اقتصادی در طول چند سال هزینه‌های سرکوب و حرکت‌های سازنده را فراهم می‌کند. گروه‌های قدرت طلب با استفاده از دسترسی به منابع اقتصادی کشور بر بخش خصوصی تسلط پیدا می‌کنند که خود این وضع زمینه‌ی هر نوع مقابله را از سوی مردم از بین می‌برد؛ زیرا مردم را فقر پیوسته به تهدید مواجه می‌کند. در این حال از طرف دیگر این رژیم‌ها در ارتباط مداوم با جهان و بازارهای بین‌المللی قرار می‌گیرند و بیش‌تر بر ارتباطات و رسانه‌های جمعی اشراف و سلطه می‌یابند، در حالی که صدای حرکت‌های مدنی را کسی نمی‌شنود. این رژیم‌ها در زمان کم، به بحران مشروعیت مواجه می‌گردند. این رژیم‌ها در حالت بحران مشروعیت به انتخابات مواجه می‌شوند، در مقابل حکومت دیکتاتوری مردم قرار دارند و می‌خواهند که با استفاده از رأی خود نظام را دگرگون سازند، در حالی که رژیم اقتدارگرا به فکر تغییر نیست. اگر رژیم اجبار خود را بر مردم کاهش دهد در بلند مدت به رکود مواجه می‌گردد و دچار زوال می‌شود. لذا رژیم‌های دیکتاتوری همواره به دنبال سرکوب نهادهای مدنی که قوت بخشیدن مردم سالاری هستند می‌باشند. این رژیم‌ها زمانی خوب آزادانه می‌توانند عمل کنند که در سر راه آنان ابزارهای جامعه‌ی مدنی وجود نداشته باشد (همان منبع).

۶- نتیجه‌گیری

در تعریف سیاسی از دموکراسی، می‌توان گفت عبارتست از: «مشارکت سیاسی شهروندان برای اتخاذ تصمیم» که این تعریف مفروض اساسی آن است و این شکل حکومت دارای سه اصل به عنوان مبانی خود است: ۱- مشروعیت ۲- برابری ۳- آزادی؛ اما این اصول خود در قالب اصولی دیگر، از جمله: نشأت گرفتن قدرت و قانون از اراده مردم، آزادی افکار عمومی و اتکای حکومت به آن، وجود مکانیسم‌های مشخص برای ابراز افکار عمومی مانند وجود احزاب سیاسی، اصل حکومت اکثریت عددی در مورد مسائلی که در نظر افکار عمومی مورد اختلاف است، مشروط به وجود تساهل و مدارای سیاسی، محدود بودن اعمال قدرت حکومتی به رعایت حقوق و آزادی‌های فردی و گروهی، تکثر و تعدد گروه‌ها و منافع و ارزش‌های اجتماعی، امکان بحث و گفتگوی عمومی و مبادله آزاد افکار درباره مسائل سیاسی، قوت جامعه مدنی، اصل نسبیت اخلاقی و ارزشی، تساهل نسبت به عقاید مختلف و مخالف، برابری سیاسی گروه‌های اجتماعی از لحاظ دسترسی به قدرت، امکان تبدیل اقلیت‌های فکری بر اکثریت از طریق تبلیغ نظرات گروهی، استقلال قوه قضائیه در راستای تأمین و تضمین آزادی‌های مدنی افراد و گروه‌ها، تفکیک قوا یا استقلال حداقل سه قوه از یکدیگر و امکان ابراز مخالفت سازمان‌یافته و وجود اپوزیسیون قانونی گسترش یافته‌اند.

مبنای لیبرال دموکراسی برای افراد یک جامعه در آن هنگام که به عنوان رای دهندگان عمل می‌کنند، بدون توجه به جایگاه و شان افراد تنها در مفهوم تعهد جاری می‌شود و شهروندان منافع خود را تشخیص می‌دهند. لیبرال دموکراسی آموزش و تجربه را به عنوان پایه اصلی در رابطه میان شهروندان و رهبران می‌شناسد و بهبود این رابطه مستلزم پذیرش هر دو طرف از سوی یکدیگر و شناخت هرچه بیشتر از قواعد این رابطه است. شهروندی، در حکومت‌های دموکراتیک جدا از مسئولیت پذیری نبوده است. با رشد فردیت و گسترش آزادی که رابطه‌ای دوجانبه با مسئولیت پذیری دارد، فرد با توجه به پذیرش جامعه نسبت به علایق مختلف آن و انجام یا عدم انجام کار به قبول مسئولیت شخصی در این امر می‌باشد؛ اما تفاوت حکومت‌های لیبرال

دمکرات در این باب ایجاد فضای مسئولیت‌پذیری نه تنها از آموزش دولتی بلکه از طریق سازمان‌ها و نهادهای مردمی و غیر انتفاعی است که سبب می‌شود تا تعهد به صورت یک خواست اجتماعی در جامعه اجرا شود. گسترش حق رای در قرن نوزدهم و بیستم سهم بسزایی در پیشرفت آموزش داشته است. لیبرال‌ها با حمایت از جامعه دمکراتیک سعی در توسعه مدارس و نحوه مختلف آموزش به عنوان آنچه که در پرورش شهروند فعال نقش اصلی را بازی می‌کند گام بلندی در راستای مفهوم شهروند فعال برداشتند. دفاع از حق رای زنان در انگلستان که با آثار استوارت میل آغاز شد کوشش در جهت حق شرکت در انتخابات پارلمان و رسیدن به مقام‌های اجتماعی بود. استوارت میل در این راه آموزش را در تغییر این وضعیت بسیار با اهمیت می‌دانست. بررسی‌های نشان داده شده در کشورهای اروپایی برای مثال در آلمان (به عنوان یکی از صنعتی‌ترین کشورهای جهان) حاکی از میزان بالای آگاهی و مشارکت سیاسی به ویژه در دوران انتخابات است و این امر سبب کاهش هزینه‌های مشارکت شهروندان و در نتیجه بالا رفتن سطح مشارکت می‌شود که خود بیانگر آزادی و برابری در اظهارنظر شهروندان در ایجاد یک جامعه مدنی ایده آل است.

درمقابل نیز، نظام‌های اقتدارگرا چنان هزینه‌های فعالیت سیاسی و به تعبیر دیگر، مشارکت و ایفای مسئولیت‌های اجتماعی شهروندان را بالا می‌برند که خودبه‌خود، موجب صرف‌نظرکردن بخش قابل‌توجهی از شهروندان از عمل به مسئولیت‌های اجتماعی خود می‌شوند.

نظام‌های اقتدارگرا و غیردموکراتیک (اعم از رژیم‌های فاشیستی، دیکتاتوری، نیمه‌دیکتاتوری و ...) با تمسک به انواع شیوه‌ها و ابزارها، عملاً حداقل‌های زندگی را هم برای شهروندان دچار تهدید و تحدید می‌کنند. این‌گونه است که فرد، برای تأمین و حفظ ابتدایی‌ترین لوازم زیست خود، چاره‌ای جز سکوت و عزلت و انفعال و مسئولیت‌گریزی، نمی‌بیند. آنانی که ریسک به‌خطر افتادن حداقل‌های معیشتی خود را می‌پذیرند، در گام‌ها و مراحل بعد، به نسبت‌های گوناگون، دچار چنان آسیب‌ها و مشکلاتی می‌شوند که حتی اگر خود - به هر علت و دلیل - بر پی‌گیری مسئولیت اجتماعی خویش، سماجت ورزند، اما به نمونه‌ای "آسیب‌دیده" برای دیگر شهروندان تبدیل می‌شوند. نظام‌های اقتدارگرا، این‌چنین، افزون بر تدام بقای خویش، تضمین‌هایی غیرمستقیم برای افزایش طول عمر خود ایجاد می‌کنند؛ این تضمین‌ها، هراسی است که در جامعه می‌پراکنند. در نظام‌های اقتدارگرا، سطح رفتارهای مسئولانه‌ی شهروندان در قبال نظام سیاسی و جامعه، حداکثر به شرکت ظاهری در انتخابات شبه‌دموکراتیک یا صوری متوقف می‌ماند. این‌جا (صندوق‌های رأی، که معمولاً نام فرد یا افراد مشخص و محدودی از آن خارج می‌شود) تنها جایی است که فرد، مشارکت سیاسی خود را ارضا می‌کند. گو این‌که در اغلب موارد، همین سطح از مشارکت هم به‌خاطر امنیت بیش‌تر و پرهیز از مخاطرات محتمل و ناامنی‌های بعدی صورت می‌گیرد. در این اجتماع، فرد دچار فقدان فرصت عمل، سرخوردگی و حاشیه‌نشینی می‌شود که بخش‌هایی از اقلیت‌ها، زنان و روشن‌فکران در چنین وضعیتی قرار دارند. دورافتادن فرد (افراد) از مرکز ثقل تحولات سیاسی و اجتماعی و احساس به حاشیه رفتن و پرت افتادگی، زمینه‌ی مناسبی برای عزلت و کناره‌گیری و رشد روزافزون مسئولیت‌گریزی در شهروند ایجاد می‌کند. فرد آن‌چنان خود را "بی‌تأثیر" و اقدامات خویش را بی‌حاصل ارزیابی می‌کند که به تدریج، آگاهانه و ناخودآگاه، کناره‌جویی بیش‌تری را در پیش می‌گیرد.

منابع:

۱. آبراکمبی، نیکلاس - هیل، استفن - اس، ترنر برایان، فرهنگ جامعه‌شناسی، ترجمه: حسن پویان، چاپ اول، تهران: انتشارات چاپ‌پخش، ۱۳۶۷، ص ۳۹.
۲. ابک، حمیدرضا. (۱۳۸۵) نگاهی به زندگی و افکار جان استوارت میل. ص ۲۹.
۳. آدل؛ شرایط ظهور اقتدارگرایی. بدیع، برتران، ص ۱۷۱.
۴. ازغندی، علیرضا، ناکارآمدی نخبگان سیاسی ایران بین دو انقلاب، چاپ اول، تهران: نشر تومس، ۱۳۷۶، صص ۱۱۳ و ۱۱۵.

۵. اندرو لوین، کتاب طرح و نقد نظریه لیبرال دموکراسی، مترجم: دکتر سعید زیباکلام، انتشارات سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه (سمت)، چاپ اول: ۱۳۸۰ - چاپ دوم: ۱۳۹۰. تهران. صفحه: ۳۱۲.
۶. بشیریه حسین (۱۳۹۱) تاریخ اندیشه های سیاسی قرن بیستم. لیبرالیسم و محافظه کاری. تهران نشر نی. چاپ یازدهم ۱۳۹۱. صص ۱۱-۱۲۸.
۷. بشیریه، حسین (۱۳۸۶)، تاریخ اندیشه های سیاسی در قرن بیستم (۲): لیبرالیسم و محافظه کاری، تهران: نشر نی، چاپ هفتم. ص ۲۹۸.
۸. بشیریه، حسین (۱۳۸۴)، آموزش دانش سیاسی: (مبانی علم سیاست نظری و تأسیسی) تهران: نشر نگاه معاصر، چاپ پنجم. ص ۸۷.
۹. بیتهم دیوید و بویل کوین، ترجمه شهرام نقش تبریزی، دموکراسی چیست؟ انتشارات یونسکو، تهران، ققنوس، ۱۳۷۶، ص ۳۱-۱۷
۱۰. پهلوان، چنگیز، (۱۳۶۶) اندیشه های سیاسی، پیوست الگوی لیبرال سلطه، پاپیروس، صص ۱۸۸ - ۲۰۱
۱۱. حسین زاده، احمد، (۱۳۸۸)، معمایی که پاسخ نیافت / (بررسی و نقد نظریه پردازی «بابی سعید» درباره انقلاب اسلامی ایران)، مجله آموزه، شماره ۷، ص ۱۴.
۱۲. راسل، برتراند، (۱۹۴۵)، تاریخ فلسفه غرب، ترجمه نجف دریا بندری، ج ۲، (نشر فارسی ۱۳۴۰) صص ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵
۱۳. رافائل، دی. دی. حاکمیت، قدرت و اقتدار، ترجمه: مالک حسینی، فصلنامه نامه فرهنگ، شماره ۲ و ۳، سال ۱۳۷۸ (خرد و سیاست)، ص ۱۲۴.
۱۴. زرشناس، شهریار؛ (۱۳۹۳)، درباره دموکراسی، دفتر نشر معارف، تهران، ص ۹۸.
۱۵. سریع القلم، محمود (۱۳۸۰)، راه دشوار دموکراسی، فصلنامه بازتاب اندیشه، شماره ۱۶، تیر ماه ۱۳۸۰، صص ۱۲-۱۴.
۱۶. سلسله مقالات آلن دوینو پیرامون موضوع دموکراسی، ترجمه بزرگ نادرزاده، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، از شماره های ۶۹ الی ۷۸ مورخ خرداد و تیرماه ۱۳۶۲ الی بهمن و اسفندماه ۱۳۷۲
۱۷. عیوضی، محمد رحیم؛ شاهی که می خواست خدایی کند ... مطالعه تطبیقی سه مفهوم استبدادگرایی، اقتدارگرایی و نوسازی در عصر پهلوی؛ مهر ۱۳۸۳، پایگاه مجلات تخصصی نور، شماره ۲۵؛ صص ۵۰-۵۷.
۱۸. قادری، حاتم؛ اندیشه های سیاسی در قرن بیستم، انتشارات سمت، تهران، ۱۳۷۹. ص ۳۸.
۱۹. کاظمی سید علی اصغر، (۱۳۷۴) بحران نوگرایی و فرهنگ سیاسی در ایران معاصر، تهران: نشر قومس، ص ۴۳.
۲۰. مصباح یزدی، محمد تقی، «نظریه ی سیاسی اسلام»، ج ۲، انتشارات مؤسسه آموزش و پژوهشی امام خمینی (رحمت الله علیه)، قم، ۱۳۸۶، ص ۳۲۴.
۲۱. هاردکونل، راین، (۱۳۵۷) لیبرالیسم، منوچهر فکری ارشاد، توس، صص ۲۲ - ۲۳ - ۲۵ - ۷۰.
۲۲. هانتینگتون، ساموئل (۱۳۸۸). موج سوم دموکراسی در قرن بیستم. مترجم: احمد شهسا. تهران: روزنه. ص ۱۸-۳۰.

23. Civil society Collins English Dictionary - Complete & Unabridged 11th Edition. Retrieved 2nd August 2012 from CollinsDictionary.com website:

24. <http://www.collinsdictionary.com/dictionary/english/civil-society>.

25. Jai Sen and Peter Waterman, eds, forthcoming (2010b). Interrogating the Civil. Engaging Critically with the Reality and Concept of Civil Society. Volume 4 in the Challenging Empires series. New Delhi.

26. J Elmar Koenen (2001) der Gesellschaftsbegriffe Klassische in Gesellschaft Burgerliche .Verlag Fink Wilhelm :Munchen ,(Hg) Schroer/Nassehi/Kneer ,Soziologie

27. Partha Chatterjee. (2004).,The Politics of the Governed: Popular Politics in Most of the World, New York, Chichester, Columbia University Press All rights Reserved.p 66

28. Pawel Stefan Zaleski, Neoliberalizm i spoleczenstwo obywatelskie (Neoliberalism and Civil Society), Wydawnictwo UMK, Torun 2012
29. Pollock, Graham.'Civil Society Theory and Euro-Nationalism', Studies In Social & Political Thought, Issue 4, March 2001, pp. 31-56
30. Manfred Riedel(1970) seines Problem das und Gesellschaft burgerlichen der Begriff Der :Main /FrankfuhrtsphilosophieRe Hegels zu Studien :in ,Ursprungs geschichtlichen .Suhrkamp

A Comparative Study of Civil Society in the Liberal Democratic and Authoritarian Political Systems

Fereidoon Akbarzadeh¹, Hadi Sharafi²

1. Assistant Professor, Department of Political Science, Islamic Azad University, Ahvaz Branch (Corresponding Author)

2. PhD candidate of international relations, Islamic Azad University, Khorramshahr - Persian Gulf Branch

Abstract

Democracy is a collective experience. Despite the differences of societies in terms of cultural and historical characteristics, and their consequent differences in their characteristics of their movement towards democratization, a careful reflection on the history of those societies that have experienced the transition from political authoritarianism to democracy can be helpful to the activists of the communities that are deprived of it, especially if these societies have got rid of authoritarianism and joined democracy under the influence of relatively similar factors and conditions. The analytical findings of this research indicate that, in general, civil society institutions talk of democracy, elections, voting, and public participation in a civil society, while these are talked of and limited to merely for a few countries, rather than the developed capitalist countries such as the United States, Britain and France, because the leaders of these institutions perform their duties exclusively among the semi-feudal-bourgeois, semi-colonial and semi-capitalist countries. In addition, authoritarian systems raise the cost level of political activities or the citizens' participation and social responsibilities to the point that they lead to a significant portion of citizens' exercising their social responsibilities. The authoritarian and non-democratic systems (including fascist, dictator, semidictator systems and so on) practically limit and endanger the minimum requirements of living for citizens through a variety of practices and tools.

Keywords: civil society, liberal democratic system, political system, authoritarian political system
